تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيش گفتار 4](#_Toc480020033)

[درباره امام صادق عليه‌السلام 5](#_Toc480020034)

[نژادى پاک و بزرگوار 6](#_Toc480020035)

[جشن ولادت.. 6](#_Toc480020036)

[رشد و پرورش امام 8](#_Toc480020037)

[سفر آن حضرت به شام 9](#_Toc480020038)

[روزگار امامت حضرت صادق 11](#_Toc480020039)

[دانشگاه بزرگ 12](#_Toc480020040)

[موضع گيريهايى تابناک 28](#_Toc480020041)

[گذرى كوتاه به رويدادها 28](#_Toc480020042)

[موضع امام صادق 32](#_Toc480020043)

[اخلاق پسنديده 41](#_Toc480020044)

[دانش ژرف و گسترده امام 41](#_Toc480020045)

[بخشندگى و جوانمردى امام 44](#_Toc480020046)

[شكيبايى و مهربانى امام صادق 47](#_Toc480020047)

[پايدارى و درستكارى 50](#_Toc480020048)

[نگرش انسانى امام 52](#_Toc480020049)

[عبادت و طاعت امام صادق 55](#_Toc480020050)

[پرتويى از بلاغت آن بزرگوار 57](#_Toc480020051)

[پاورقی ها 59](#_Toc480020052)

زندگانى امام جعفر صادق عليه‌السلام

هدایت گران راه نور

نويسنده: آية الله حاج سيد محمد تقى مدرسى

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيش گفتار

الحمد للَّه، و صلّى اللَّه على محمّد و آله الطاهرين.

امشب كه قلم به دست گرفته ام تا تاريخ زندگى پرشكوه امام جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلامرا به رشته تحرير در آورم، مصادف است با ٢٥ شوال سال ١٣٨٦ هجرى.

اينك جهان تشيع كه يكى از افتخاراتش را وابستگى به آن امام در اصول وروش مى داند در آستانه فرا رسيدن سالگرد وفات ششمين پيشواى بزرگ خود، به سوگ نشسته است.

حقير ضمن آنكه فرارسيدن سالگرد وفات آن امام بزرگوار را به تمام مسلمانان و بالاخص شيعيان جعفرى تسليت مى گويم، از خداوند قادرمى خواهم كه آنان را در دنباله روى از اصول و سيره آن حضرت استوار داردوبه تعاليم و سيره علمى آن بزرگوار رهنمونشان سازد.

در نهايت آنكه اينجانب را با نوشتن درباره آن امام عليه‌السلامشرافت بخشيده ام تا از يك طرف با امت بزرگ اسلام در بزرگداشت در گذشت امام صادق عليه‌السلام همسو و همراه شده باشم و از طرف ديگر برپايى جامعه اى اسلامى و متكى برفرهنگ و بينش حق كه از سوى پروردگار آسمان و پيغمبرش براى ما تشريع شده است، كمكى كرده باشم.

و من اللَّه التّوفيق

محمّدتقى مدرّسى

# درباره امام صادق عليه‌السلام

نام: جعفر

پدر و مادر: امام باقر واُمّ فَرْوَه دختر قاسم بن محمّد بن ابى بكر.

شهرت: صادق

كُنيه: ابو عبداللَّه

زمان و محل تولّد: ١٧ ربيع الاول سال ٨٣ ه در مدينه متولد شد.

طاغوتهاى زمان امامت: يزيد بن عبد الملك (نهمين خليفه اموى تا آخرين خليفه اموى)، سفّاح و منصور دوانيقى.

زمان و محل شهادت: ٢٥ شوّال سال ١٤٨ ه. ق در سنّ ٦٥ سالگى به دستور منصور دوانيقى، مسموم و در مدينه به شهادت رسيد.

مرقد شريف: قبرستان بقيع، در مدينه.

دوران زندگى: در دو بخش:

١ - دوران قبل از امامت، ٣١ سال (از سال ٨٣ تا ١١٤)

٢ - دوران امامت تا آخر عمر، ٣٤ سال (از سال ١١٤ تا ١٤٨) كه دوران شكوفايى اساس تشيّع بود، آن حضرت در اين دوران از فرصت جنگ بنى اميّه و بنى عباس، استفاده نموده و دانشگاه اسلامى را در سطح عميق و وسيع تشكيل داد، كه چهار هزار نفر شاگرد داشت، و اسلام ناب محمّد و على را از زير حجاب اسلام بنى اميّه، آشكار ساخت.

# نژادى پاک و بزرگوار

## جشن ولادت..

امّت اسلام در هفدهم ربيع الاول، يكصد و سى ششمين (١) سالگردولادت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را جشن گرفته بودند. در همين حال در خانه رسالت موجى از سرور و شادى جريان داشت. اين خانه چشم به راه فرودآمدن كرامت وافتخارى در خود بود تا بر ارج و بلنداى آن افزوده شود.

در آن شب و در آن فضاى مبارك، امام صادق عليه‌السلامچشم به جهان گشود. او شراره درخشانى بود كه آسمان سخاوت او را به زمينيان بخشيده بود تا از پرتو آن نور گيرند و در زير درخشش تابناكش راه خود را به سوى خير و نيكى و صفا باز يابند.

آن حضرت از پدر و مادرى بزرگوار زاده شد:

١ - پدرش امام محمّد بن على بن حسين بن على بن ابيطالب معروف به باقر بود كه نسبت ايشان هم از سوى مادر و هم از سوى پدر به امام على عليه‌السلاممى رسيد. چرا كه پدرش فرزند امام حسين بن على و مادرش ازنوادگان امام حسن بود، كه اين خانواده نخستين و اصيل ترين بيت فاطمى محسوب ميشد. اين خانواده در واقع خوشبوترين و زيباترين گُلى بود كه در بيت رسالت روييده بود.

٢ - مادرش فاطمه دختر قاسم بن محمّد بن ابو بكر بود. اين زن نيز به نوبه خود هم از سوى پدر و هم از سوى مادر اولين مهتر از سلاله ابو بكربه شمار مى آمد. نياى او، محمّد بن ابو بكر، از مجاهدان سپاه على عليه‌السلام بود، امام على شوهر مادر محمّد بود، زيرا آن حضرت پس از وفات ابوبكر، همسرش، اسماء بنت عميس، را به زنى گرفت و بدين ترتيب محمّد را در دامان خويش پرورش داد و از دانش خود او را بهره مندساخت به طورى كه محمّد فدائى پاكبازى براى اسلام شد.

آن حضرت پس از آنكه به خلافت رسيد، محمّد را به حكومت مصر برگماشت و وى درهمان جا به دستور معاويه، كشته شد.

امام جعفر صادق بدين گونه عصاره جهاد مقدّس بود. وى از پدرومادرى زاده شده بود كه هر دواز سلاله اى پاك و بزرگوار به شمارمى آمدند.

## رشد و پرورش امام

ولادت امام صادق در روزگار جدّش، امام زين العابدين، كه مراتب فضل و عظمتش همه آفاق را پر كرده بود، صورت پذيرفت. او در سايه تربيت جدّش كه تمام معانى بزرگى و عظمت را بدو مى آموخت و تمام مفاهيم فضيلت و كمال را به او آموزش مى داد، مى زيست. و همواره زهدو عبادت و تلاش و كوشش جدّش را در راه خدا نظاره گر بود. ديدن اين امور، تأثير بسيارى در روح او گذارد تا آنكه آن حضرت به سن دوازده سالگى رسيد.

وقتى كليدهاى امامت عامه به پدرش امام باقرعليه‌السلامانتقال يافت وآن حضرت براى به جا آوردن تكاليف و مسئوليّتهاى خود به بهترين نحوقيام كرد، امام صادق عليه‌السلامجوانى نمونه و رشيد شده بود كه ديدگان شيعيان را به خود معطوف مى ساخت و آنان او را ششمين رهبر والاى خودمى پنداشتند.

## سفر آن حضرت به شام

امويّان در دوران پايانى حكومت خود كه جريانهاى فكرى متناقض درميان امّت اسلام رواج يافته بود، آخرين تلاشهاى خود را براى پوشاندن حقايق، واثبات متناقضات به كار مى گرفتند و مى كوشيدند رخدادهاى سياسى را با روش سياسى اسلام منحرف خود، رتق و فتق كنند.

يكى از امور شگفتى آفرين حكومت آنان در اين برهه آن بود كه همچنان كه سال تغيير مى كرد جامه خلافت نيز در ميان آنان دست به دست مى گشت به طورى كه مى توان گفت: سالى جديد آغاز نمى شد مگرآنكه خليفه اى جديد روى كار آمده باشد. علّت اين امر آن بود كه مردم،بنى اميّه را از خود طرد كرده بودند و از كرنش در برابر حكومت باطل آنان سر باز مى زدند.

به ويژه در اين برهه امام باقر از سختيها و ستمهاى امويّان بى بهره نبود،زيرا او پناهگاه حق و حق خواهان و پايگاه مظلومانى بود كه با سياست امويّان به ستيز برخاسته بودند.

در آن برهه شيعه به خاطر اقدامات ستمگرانه بنى اميّه، به مصايب وشدايد بزرگى گرفتار آمد چنان كه امام باقر مى فرمايد:

«سپس حجاج آمد. او شيعيان را به بدترين شكل مى كشت و آنان را به هر گمان و تهمتى دستگير مى كرد».

اوضاع به گونه اى بود كه اگر كسى را زنديق و يا كافر مى خواندند،برايش خوشايندتر از آن بود كه وى را شيعه ى و هواخواه على عليه‌السلامبدانند.

از آنجا كه خليفه اموى مى خواست حكومت خود را بر امام باقرتحميل كند و قدرت خود را به رخ او بكشد، درست همانند رفتارى كه جهان امروز سياست با مخالفان سياسى خود انجام مى دهد، آن حضرت رابه شام فرا خواند. امام باقر نيز فرزند عزيزش امام صادق را در اين سفر باخود برد.

## روزگار امامت حضرت صادق

در سال ١١٧ هجرى، هنگامى كه امام باقر به عنوان قربانى گرانبهاى سياست ستمگرانه بنى اميّه، به جوار پروردگارش شتافت فرزندش امام جعفر صادق را، كه آن هنگام در سن ٣٤ سالگى بود، به مركز و مدرسه اى كه صدها تن از صاحب نظران و انديشمندان در آن گرد آمده بودند سفارش فرمود. اين مدرسه در واقع هسته دانشگاه بزرگى بود كه امام صادق پس از پدر خود آن را بنيان گذاشت، همچنين آن حضرت، امامت مردم را بر عهده امام صادق نهاد.

بدين ترتيب رهبرى دينى امّت و مسئوليّتهاى بزرگ امور سياسى آنان به امام صادق انتقال يافت.

## دانشگاه بزرگ

شايد نتوان در تاريخ همانند مدرسه امام صادق، مدرسه اى فكرى يافت كه توانسته باشد نسلهاى متوالى را تحت تأثير خود قرار دهد واصول و افكار خود را بر آنها حاكم سازد و مردمى متمدّن و فرهيخته با كيان وموجوديّتى يگانه بنيان نهاده باشد.

اشتباه است اگر بخواهيم دستاوردهاى اين مدرسه را فقط محدود به كسانى كنيم كه در آن به تحصيل علم پرداخته و معاصرانش از آن چيزهاآموخته باشند، بلكه دستاوردهاى اين مدرسه در انديشه هايى است كه درجامعه ايجاد كرده ودر مردان پرورش يافته اى است كه سيماى تاريخ وسيماى مسلمانان را دگرگون ساختند و تمدّنى را پديد آوردند كه تاقرنهايى دراز پايدار و پا برجا بود.

در تاريخ ثبت است كه شمار كسانى كه مستقيما از افكار و انديشه هاى اين دانشگاه سيراب شده اند، به چهار هزار تن مى رسيده است.(٢) و زمانى اهميت اين مسئله براى ما روشن مى شود كه بدانيم اين مدرسه در آگاهى بخشى به مردم مسلمان دوران خود و نيز مسلمانانى كه تا امروز از پى آنها آمده اند و نقش اول داشته و اينكه فرهنگ اصيل اسلامى تنها از اين چشمه فيّاض، جريان گرفته است، چرا كه پژوهشهاى انجام شده ثابت كرده است كه فرهنگهاى رواج يافته در ميان مسلمانان از انديشه هاى مسيحى و يهودى، افراد نفوذى آنان سرچشمه گرفته و يا از انديشه هاى فلاسفه يونانى و هندى كه كتابهايشان به عربى ترجمه شد و مسلمانان اصول و انديشه هاى خود را بر اساس آنها بنيان نهادند، تأثير پذيرفته است.

بنابر اين جز مكتب امام صادق هيچ مدرسه و مكتب فكرى اسلامى،باقى نماند كه از كيان و وحدت و اصالت خود در تمام ابعاد زندگى محافظت كند. علّت اين امر آن بود كه پيروان اين مكتب، به اين مدرسه و افكار آن كاملاً اعتماد داشتند و همين اعتماد بود كه آنان را به نگاهبانى از اين مكتب و چهره ويژه آن در طول قرنها وامى داشت تا آنجا كه آنان رواياتى را كه در اين مدرسه مى شنيدند دهان به دهان بازگو مى كردند واگرچيزى مى نوشتند تا هنگامى كه از كسانى كه اين روايات را از امام نقل مى كردند، اجازه مخصوص نمى گرفتند، به نشر آنها همّت نمى گماردند.

اگر ما بدانيم كه فرهنگ اسلامى، اعم از شيعى و سُنى، بر پيشوايان معاصر با امام صادق عليه‌السلام، همچون پيشوايان مذاهب چهار گانه اهل سنّت كه مسلمانان تنها بر مذاهب آنان تمسّك كرده اند، تكيّه داشته است و دريابيم كه اكثر اين پيشوايان انديشه هاى دينى خود را از اين مكتب بهره گرفته اند تا آنجا كه ابن ابى الحديد ثابت كرده است كه علم مذاهب چهار گانه اهل سنّت در فقه، به امام صادق بازگشت مى كند و مورّخ مشهور، ابو نعيم اصفهانى در اين باره گفته است: شمارى از تابعان از امام صادق روايت نقل كرده اند از جمله: يحيى بن سعيد انصارى، ايوب سختيانى، ابان بن تغلب، ابو عمرو بن علاء و يزيد بن عبداللَّه بن هادو همچنين پيشوايان برجسته از او نقل حديث كرده اند. كسانى همچون: مالك بن انس، شعبه حجاج، سفيان ثورى، ابن جريح، عبداللَّه بن عمر،روح بن قاسم، سفيان بن عيينه، سليمان بن بلال، اسماعيل بن جعفر،حاتم بن اسماعيل، عبد العزيز بن مختار، وهب بن خالد، ابراهيم بن طهمان ومسلم بن حجاج نيز در صحيح خود به احاديث نقل شده ازآن حضرت عليه‌السلاماحتجاج كرده است،(٣) اگر ما از تمام اين امور آگاهى يابيم آنگاه به درستى خواهيم دانست كه فرهنگ اصيل اسلامى تنها و تنها به امام صادق و مدرسه اى كه او بنيان گذارد، باز مى گردد.

از سوى ديگر اگر بدانيم كه تنها يكى از دانش آموختگان اين مدرسه،يعنى جابر بن حيّان، دانشمند و رياضيدان پر آوازه كه جهان همواره او راصاحب دانشى عظيم در زمينه رياضيات مى داند، ٥٠٠ رساله دررياضيات داشته كه تمام آنها را امام صادق عليه‌السلامبر وى املاء كرده بود،آنگاه به افاضات بى شمار اين مدرسه بر دانش اندوزانش به خوبى پى خواهيم برد.

محمّد بن مسلم از آن حضرت ١٦٠٠٠ حديث در علوم گوناگون روايت كرده است. اين نكته در باره بسيارى ديگر از دانشمندان گرانقدر نيز صدق مى كند به طورى كه يكى از آنان مى گويد: در اين مسجد (مسجد كوفه)٩٠٠ استاد را ديدم كه هر كدام مى گفتند: قال جعفر بن محمّد! حتّى ابوحنيفه مى گويد:

«اگر آن دو سال نبود هر آينه نعمان - نام كوچك ابو حنيفه - نابودمى شد».

بالاخره آنكه بايد بدانيم كه از هيچ يك از دوازده امام و بلكه چهارده معصوم كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله هم در ميان آنان محسوب است، به اندازه اى كه از امام صادق روايت نقل كرده اند، روايت نقل نشده است. دانشمندان متأخر شيعه، به گرد آورى رواياتى كه از معصومين عليهم‌السلام نقل شده پرداخته اند.

بحار الانوار مجلسى شامل ١١٠ جلد است. جامع الاخبارنراقى كتابى است در رديف بحار الانوار و مستدرك بحار الانوار هم چيزى همانند بحار است، امّا بيشترين صفحات اين كتابها و نظاير آنهاشامل احاديث امام صادق عليه‌السلام، كه بيشتر اين احاديث در فقه و حكمت وتفسير و مانند آنها مى باشد.

امّا از رواياتى كه در ديگر علوم از آن حضرت نقل شده، جز اندكى به دست ما نرسيده است، زيرا بيشتر اين روايات قربانى اختلافات سياسى شده كه متعاقب دوران امام صادق به وقوع پيوست. چه بسيار كتابهاى خطى شيعه كه به آتش منحرفان سوخته شد و از بين رفت!!

تنها بهره كتابخانه هاى فاطميون و مصر از اين ميان به بيش از سه ميليون نسخه خطى مى رسد. چه بسيار كتابهايى كه امواج خروشان دجله و فرات آنها را به كام خود كشيد و يا به آتش طمع عبّاسيان در بغداد وكوفه سوخت!!

چه بسيار محدثان دانشمند و فرهيخته اى كه دانشهاى گوناگون در دلهايشان موج مى زد و مى تپيد، امّا از ترس كشتارها وجنايات عبّاسيان، جرأت اظهار ونشر آنها را نداشتند!!

اين ابن ابى عمير است كه روزگارى دراز در زندانهاى بنى عبّاس به سربرد ومتأسفانه، تأليفاتش در اين مدّت پنهان ماند و حتّى زير خاك دفن شد و خاك آنهارا خورد و بدين سان احاديث بسيارى واز جمله صحيحةالاعمال از بين رفت.

اين محمّد بن مسلم است كه سى هزار حديث از امام صادق عليه‌السلامحفظ است، امّا حتّى يكى از آنها را هم نقل نمى كند!

هنگامى كه ما از اين مسائل آگاه مى شويم، مى توانيم به عمق فرهنگ اين مدرسه جهان اسلامى و نيز وسعت افق پهناور آن پى ببريم.

مشهور است كه روش امام جعفر صادق مطابق با جديدترين روشهاى آموزش و پرورش در جهان بوده است. حوزه درسى آن حضرت، به تربيت متخصصان اهتمام نشان مى داد.

مثلاً هشام بن حكم متخصص درمباحث تئوريك بود و يا زرّاره و محمّد بن مسلم وعدّه اى ديگر در مسائل دينى تخصّص داشتند و جابر بن حيان متخصّص رياضيات بود و.. به طورى كه وقتى كسى نزد آن حضرت براى علم اندوزى مى آمد، اومى پرسيد كه خواهان آموختن كدام علم است؟ اگر مرد پاسخ مى داد: فقه.امام او را به متخصّصان فقه راهنمايى مى كرد و اگر مى گفت: تفسير. او رابه متخصّصان تفسير دلالت مى كرد و به همين ترتيب اگر مى گفت:

حديث يا سيره يا رياضيات يا پزشكى يا شيمى، آن حضرت وى را به برجستگان وخبرگان در اين علوم راهنمايى مى كرد و آن دانشجو به ملازمت هر كس كه خود مى خواست، در مى آمد تا پس از مدّتى به دانشمندى تواناوبرجسته در دانش دلخواه خود تبديل شود.

كسانى كه به مدرسه امام صادق عليه‌السلاممى آمدند، اهل منطقه و ناحيه اى خاص نبودند. سرشت جهان اسلام در عصر امام صادق چنان بود كه گسترش علم وفرهنگ و معرفت را در هر خانه اى اقتضا مى كرد. زيرافتوحات پى در پى مسلمانان، دروازه هاى تازه اى از راههاى گوناگون زندگى و آداب و رسوم وانديشه هاى مردم را به روى آنان مى گشود و موجب پديد آمدن بر خوردى تازه ميان انديشه هاى اسلامى و تئوريهاى ديگر مى شد.

اين برخورد تازه در طريقه زندگى در نزد مسلمانان و امتزاج آن با آداب و رسوم ايرانيان و روميان و ديگر همسايگان حكومت اسلامى موجب مى شد تا جامعه نوينى پديد آيد كه عميقاً و كاملاً تحت تأثير وضع جديد قرار گيرد و از راه اسلام منحرف گردد و همين امر باعث ايجادتناقضاتى در حيات جامعه مسلمانان شد و باز نمودهاى منفى بسيارى ازاين امتزاج طبيعى و ناگهانى از خود بر جاى گذارد.

از اين رو، مردم در آن روزگار به فرا گيرى علم و دانش شتاب ورزيدند و براى دستيابى به دانش بيشتر، خود را به محضر امام صادق عليه‌السلام رساندند. طوايف گوناگونى از گوشه و كنار جهان اسلام به نزد آن حضرت رفتند، مركز حساسى كه آن حضرت انتخاب كرده بود، دستيابى آنان را به وى آسان مى ساخت چرا كه آن حضرت در بيشتر عمر خود، مدينه را كه به مثابه عصب حساس جهان اسلام به شمار مى آمد به عنوان مقرّ و پايگاه خود اختيار كرد. هر ساله گروههاى بسيارى از مسلمانان براى اداى مناسك حج و رفع مشكلات و مسائل عملى ونظرى خود به حرمين (مكّه و مدينه) رهسپار مى شدند و در آنجا بود كه آنان با امام صادق ومدرسه بزرگ آن حضرت برخورد مى كردند و هر آنچه را كه مى خواستند در نزد حضرتش مى يافتند.

در اينجا، مناسبت دارد كه اجمالاً به موج الحادى كه در دوران زندگى امام صادق عليه‌السلامبر جامعه اسلامى يورش آورده بود، اشاره اى كنيم. اين موج با مدرسه امام صادق نيز برخورد كرد، امّا آن را سدى استوار و خلل ناپذير يافت كه از عهده پاسخ گويى به آن موج بر آمد و آن را از حركت باز انداخت و به غبار تبديل كرد.

از آنجا كه ما مى كوشيم زندگى آن امام بزرگ را خلاصه وار بررسى كنيم وخطوط ويژه مدرسه بزرگ آن حضرت را مشخص سازيم، بايد مرورى گذرا نيز به اين موج فراگير داشته باشيم.

پيش از اين گفتيم كه فتوحات اسلامى، موجب شد تا بر خوردهاى نيرومندى ميان مسلمانان و تازه مسلمانان پديد آيد. از آنجا كه بيشترمسلمانان درك و بينشى شايسته و استوار از اسلام نداشتند، اين برخوردها به نتيجه اى نا مطلوب و منفى انجاميد، و مسلمانان را به دوگروه تقسيم كرد.

گروه اوّل محافظه كاران و قشرى گرايانى بودند كه تنها جنبه ظاهرى دين را گرفته و از فهم جوهر و حقيقت و كُنه آن باز مانده بودند. اينان عقل و خرد خود را همراه با آن معيارها گم كرده بودند. گروه خوارج ازپيشتازان اين گرايش بودند چنان كه اشاعره نيز اين گونه بودند، البته باملاحظاتى در طوايف آنها از نظر اختلاف در كميّت و كيفيّت.

گروه دوّم تندروهايى بودند كه شديداً از وضع موجود در جامعه تأثيرپذيرفته بودند. اينان معيارها را به كنارى افكنده و تنها بدانچه عقلهاى كوتاه آنها بر حسب اختلاف گرايشها و دگرگونى شرايط، به آنان ديكته مى كرد، اكتفا كرده بودند. در پيشاپيش اين گروه، ملحدان و پس از آنها بلافاصله بسيار. معتزله وديگر فرقه هايى كه بديشان نزديك بودند، جاى داشتند.

بنا به طبيعت وضع اجتماعى موجود در آن روزگار كه مرتد بد حال تراز كافر اصيل قلمداد مى شد، آنان مجبور به استتار بودند. اگر چه مرتدان در همان هنگام جزو اقليّت به شمار مى آمدند، امّا انديشه هايشان را ازآبشخور فلسفه يونان، سيراب مى كردند.

اعراب تا آن روزگار با انديشه هاى يونانى هيچ آشنايى نداشتند،آشنايى آنان هنگامى آغاز شد كه نهضت ترجمه در عصر امام صادق عليه‌السلام وپس از آن صورت پذيرفت.

از اين رو تنها شمار اندكى از مسلمانان كه تمام ابعاد فلسفه نظرى اسلام را درك كرده و به وجوه تفاوت ميان آنها و ديگر تئوريها پى برده بودند، مى توانستند با اقامه دليل و برهان اصول فكرى اسلام را اثبات كنندو اصول وتئوريهاى ديگر مكاتب را در هم بكوبند.

اين عده اندك با كسانى بر خورد مى كردند كه معلومات آنها برمجموعه اى از احاديثى كه از ابو هريره و امثال او روايت شده بود محدودبود و اصلاً به تناقضات فراوانى كه در آنها به چشم مى خورد، توجه نشان نمى دادند. اينان خود را بر حقّ گمان مى كردند و مى پنداشتند كه از توانايى كافى براى اثبات ادعاهاى تو خالى و بى اساس خود بهره مندند. از اين رومى بينيم كه هر كدام از آنها حزبى راه مى اندازد و مردم را پنهانى به خودفرا مى خواند.

بنابر اين، امام بر خود لازم ديد كه در برابر اين گروهها به ستيزه برخيزد واوهام باطل آنها را از هم بشكافد. آن حضرت براى رسيدن به اين هدف سه طرح خردمندانه ترسيم كرد:

١ - او قسمتى از مدرسه اش را به كسانى اختصاص داد كه از فلسفه يونان بالأخص و ساير فلسفه ها بالأعم آگاهى داشتند و به خوبى از نظراسلام در باره آنها و دلايلى كه آن فلسفه ها را نقض مى كرد، آگاه بودند.كسانى همچون هشام بن حكم متكلم پر آوزه و عمران به ايمن و محمّد بن نعمان احول و هشام بن سالم وديگر مشاهير علم و حكمت و كلام كه به معيارهاى نظرى اسلام نيز آگاه بودند.

٢ - آن حضرت به نوشتن رساله هاى همچون «توحيد مفضل» و«اهليجه» و... اقدام كرد.

٣ - رويارويى شخصى با سران انديشه هاى الحادى.

از آنجا كه طرح سوّم در رويارويى با اين موج الحاد از دو طرح ديگرمؤثرتر وكار آمدتر بوده، سزاوار است كه اندكى بر روى آن توقف كنيم وبرخى از ماجراها و رويدادهاى مهمى را كه در اين خصوص رخ داده است با هم بخوانيم:

١ - ابن ابى العوجاء و ابن طالوت و ابن اعمى و ابن مقفع به همراه گروهى از كافران در موسم حج در مسجد الحرام گرد آمده بودند. امام صادق عليه‌السلامنيز در آن هنگام در مسجد الحرام حضور داشت و براى مردم فتوا می داد و قرآن را تفسير مى كرد و سؤالاتشان را با آوردن دليل و برهان پاسخ مى گفت. كافرانى كه آنجا حضور داشتند از ابن ابى العوجاء درخواست كردند كه در محضر امام گستاخى كرده سؤالى بپرسد كه وى را درميان اطرافيانش رسوا سازد.

ابن ابى العوجاء در خواست آنان را پذيرفت. پس از آنكه مردم از گردامام صادق عليه‌السلامپراكنده شدند، ابن ابى العوجاء نزد آن حضرت رفت وگفت: اى ابو عبد اللَّه! مجلسها اماناتند (٤) و هر كه را سُرفه گريبا نگيرشود نا گزير از سرفه كردن است. آيا به من اجازه پرسش مى دهى؟ امام فرمود: هر چه مى خواهى بپرس.

ابن ابى العوجاء پرسيد: چقدر مى خواهى اين خرمن را لگدمال كنيدوبه اين سنگ پناه آريد و اين خانه، بر افراشته بر سنگ وكلوخ رابپرستيد و گرداگردش چونان شتر هروله كنيد؟! اينجا كسانى هستند كه در اين باره مى انديشند واين كارها را كردار فردى بى خرد و بى بصيرت مى دانند. پاسخم گوى كه تو رأس اين امر )دين( وبزرگ آن هستى.

امام صادق در پاسخ او فرمود:

«راستى هر كه را خداوند گمراه و دلش را كور كند، حقّ را نا ديده انگارد و به جستجوى آن بر نخيزد و شيطان دوست و صاحب او مى شود و او را به وادى هلاكت مى افكند و بيرونش نمى برد.

اين خانه اى است كه خداوند بدان آفريدگانش را به بندگى گرفت تا با آمدن به سوى آن طاعتشان را بيازمايد. پس آنان را بر تعظيم و زيارت آن برانگخيت و آن را قبله نماز گزارانش گرداند. اين خانه شعبه اى از رضوان خداست و راهى است كه به آمرزش او مى انجامد. اين خانه بر قرار گاه كمال، استوار شده و مجمع عظمت و شكوه است.

خداوند آن را دو هزار سال پيش ازگستردن زمين آفريد پس سزاوارترين كس براى اطاعت از آنچه فرموده وخود دارى از آنچه باز داشته، همانا خداوند آفريننده ارواح وصورتهاست.

ابن ابى العوجاء گفت: براى كسى كه غايب است و در ميان نيست؟!

امام صادق عليه‌السلامفرمود: «اى واى بر تو! چگونه غايب است كسى كه باخلقش شاهد است و ازرگ گردن بديشان نزديك تر است سخنشان رامى شنود و نهفته هايشان را مى داند. مكانى از وجود او خالى نيست، و مكانى او را در بر نگرفته است، و به مكانى نزديك تر از مكانى ديگر نيست نشانه هايش برايش، به اين گواهى مى دهد وافعالش بر آن دلالت مى كند.

به خدايى كه پيامبرش را به آيات محكم و دلايل آشكار مبعوث كرد، محمّد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله كسى است كه اين گونه عبادت را براى ما آورد. پس اگر در باره كار او اشكال دارى، بپرس.

ابن ابى العوجاء از شنيدن اين سخنان، سر آسيمه شد و ندانست چه بگويد. از مقابل امام عليه‌السلامبرگشت به همراهانش گفت: از شما خواستم كه بسترى براى خوابم بگستريد، امّا شما جاى مرا بر سنگريزه ها (آتش) افكنديد!

همراهانش به او گفتند: خاموش باش! به خدا سوگند كه تو با سردرگمى ولب فرو بستن خويش، ما را رسوا ساختى و ما امروز هيچ كس رادر محضر جعفر صادق از تو حقير تر نديديم.

ابن ابى العوجاء گفت: آيا به من چنين مى گويد؟ او ]امام صادق عليه‌السلام [فرزند كسى است كه سرهاى همه اينان را كه مى بينيد )با دست به كسانى كه در مسجد الحرام بودند اشاره كرد(تراشيد) يعنى آنان به فرمان جدّش حج مى گذارند[.

يك بار ديگر ابن ابى العوجاء نزد امام آمد و از وى در باره حدوث جهان پرسيد. امام به او فرمود:

«هيچ كوچك وبزرگى نيافتم مگر آنكه چون بدان پيوست، بزرگ شدو اين خود انتقال از حالت نخست است و اگر جهان قديم مى بود نه از بين مى رفت ونه دگرگون مى شد، زيرا چيزى كه از بين مى رود و يا دگرگون مى شود رواست كه وجود و يا بطلان هم بپذيرد.

بنابر اين با وجودش پس از عدم، داخل در حدث مى شود و با بودنش در ازل در قدم نيز داخل مى شود در حالى كه صفت حدوث و قدم در يك شى ء جمع نمى شود».

ابن ابى العوجاء گفت: دانش خود را در اين دو حالت و دو زمان بنابردلايلى كه براى اثبات حدوث جهان ذكر كرديد، به كار گيريد و بگوييداگر اشياء بر همان كوچكى خود باقى مى ماندند، چطور مى توانستيد برحدوث جهان استدلال كنيد؟

امام صادق عليه‌السلامفرمود:

«ما از همين جهان كنونى سخن مى گوييم، پس اگر آن را بالا برديم ياپايين آورديم جهان ديگرى خواهد شد كه هيچ چيز همچون همين بالابردن و يا پايين آوردن آن توسط ما، بر حدوث آن دلالت نمى كند، امّا من تو را پاسخ مى گويم، زيرا توانسته اى ما را ملزم كنى. پس مى گوييم: اشياءاگر بر همان حالت صغر وكوچكى خود باقى بمانند چون توهّم مى شود كه اگر چيزى بدانها بپيوندد بزرگتر مى شوند و همين جواز تغيّر، خود دليل قديم نبودن جهان است و تغيّر آن مستلزم دخول جهان در حدوث است ودر پس اين براى تو سودى نيست اى عبد الكريم».(٥)

بار ديگر ابن ابى العوجاء كه تمام نيرنگ و دلايل خويش را گرد آورده و خود را مجهز ساخته بود براى بحث با امام جعفر صادق عليه‌السلامبه محضروى رفت، امّا هنوز مباحثه خود را آغاز نكرده بود كه يك باره چهره اش به سختى سياه شد پس برخاست امّا نتوانست باز گردد تا آنكه از دنيا رفت.(٦)

با مرگ ابن ابى العوجاء آن هم به اين شيوه، دفتر الحاد كه ياران وياورانى هم داشت، درهم پيچيده شد و راهبر الحاد كه داراى قدرت وشوكت و حزبى بزرگ بود از بين رفت.

٢ - از هشام بن حكم روايت شده است كه گفت: زنديقى در مصرزندگى مى كرد كه در باره ابو عبداللَّه عليه‌السلامچيزهايى شنيده بود. از اين رو به مدينه آمد تا با آن حضرت مناظره كند، امّا او را نيافت. به وى گفته شد:امام به مكّه رفته است. زنديق نيز به سوى مكّه بيرون آمد. ما در آن هنگام با ابو عبداللَّه الصادق همراه بوديم. حضرت در حال طواف بود كه زنديق نزد ايشان آمد و به او نزديك شد و سلام كرد.

ابو عبداللَّه از او پرسيد: نامت چيست؟

گفت: عبد الملك.

پرسيد: كنيه ات چيست؟

گفت: ابو عبداللَّه.

پرسيد: آن مَلِكى كه تو بنده اويى، كيست؟ آيا از ملوك زمين است يا از ملوك آسمان؟ و در باره پسرت بگو آيا بنده خدايان آسمان است يابنده خدايان زمين؟ آن مرد خاموش ماند..

امام به او فرمود: بگو، امّا مرد خاموش بود.

پس امام به او فرمود: چون از طواف فارغ شديم نزد ما بيا.

چون ابو عبداللَّه عليه‌السلاماز كار طواف فارغ شد، زنديق به نزد او آمد رو به روى حضرت نشست. همه ما نيز آنجا حضور داشتيم. ابو عبداللَّه پرسيد:آيا مى دانى كه زمين زير و زبرى دارد؟

مرد گفت: آرى!

پرسيد: زير آن رفته اى؟

مرد گفت: نه!

پرسيد: آيا مى دانى كه زير آن چيست؟

مرد گفت: نمى دانم، امّا گمان كنم زير آن چيزى باشد.

امام صادق فرمود: گمان، تا زمانى كه يقين به دست نياورى )نشانه(عجز است.

سپس پرسيد: آيا به آسمان رفته اى؟

گفت: نه!

پرسيد: آيا مى دانى در آن بالا چيست؟

گفت: نه!

پرسيد: آيا به مشرق و مغرب رفته اى و به آنچه پشت آنهاست نگريسته اى؟

گفت: نه!

فرمود: شگفت از تو! نه به مشرق و مغرب رسيده اى و نه به زير زمين و نه به آسمان رفته اى و نه آنچه را كه آنجاست يافته اى تا از آنچه پشت آنهاست آگاهى يابى، در حالى كه تو آنچه را كه در آنهاست انكارمى كنى!

آيا خردمند چيزى را كه نمى شناسد منكر مى شود؟

زنديق پاسخ داد: هيچ كس جز تو اين سخن با من نگفته بود!

امام فرمود: پس تو در اين باره ترديد دارى؟ شايد باشد و شايد نباشد.

زنديق گفت: و شايد اين باشد )آنچه كه من گويم(.

ابو عبداللَّه عليه‌السلامفرمود:

«اى مرد براى كسى كه نمى داند حجّتى بر آنكه مى داند نيست و جاهل را بر دانا حجت نيست. اى برادر اهل مصر از من درياب، آيا مگرنمى بينى كه خورشيد و ماه و شب و روز داخل مى شوند و از يكديگرسبقت نمى گيرند، مى روند و باز مى گردند و مجبور و خاضعند. براى آنان جز جايى كه دارند جاى ديگرى نيست. پس آنان اگر نيرو و قدرت دارندمى توانند بروند و باز نگردند اگر مجبور و مضطر نيستند.

چرا شب به هنگام روز و روز به هنگام شب جلوه گر نمى شود؟ بلكه آنان براى خدابه اضطرار افتاده اند اى برادر مصرى. اعتقادى كه شما به سوى آن مى گراييد و مى پنداريد از دهر است. (ماده و طبيعت) اگر دهر آنان رامى برد چرا بازشان مى گرداند و اگر بازشان مى گرداند چرا مى بردشان؟

آيا مگر آسمان را بر افراشته و زمين را فرو گذاشته نمى بينى؟ نه آسمان برزمين فرومى افتد و نه زمين بر فراز آنچه در زير آن است، به نشيب مى آيد. به خدا سوگند كه خالق ومدبرش آنرا نگهداشته است».

هشام گويد: زنديق با شنيدن اين سخنان بر دست ابو عبداللَّه عليه‌السلامايمان آورد و آن حضرت به هشام گفت: او را امشب درياب و آموزشش ده.

٣ - زنديق ديگرى نزد امام صادق آمد و از او در باره برخى مسائل نظرى پرسش كرد ميان امام صادق و زنديق اين بحث در گرفت: زنديق: چگونه مردم خداى را عبادت مى كنند در حالى كه او را نديده اند؟

امام صادق فرمود: دلها، خدا را با نور ايمان مى بينند و خردها بابيداريشان آن را مانند امور آشكار، ثابت مى كنند و ديدگان با ديدن زيبايى تركيب واستوارى تأليف (پيوستگى) او را مى بينند.

از طرفى پيامبران و آياتش و كتابها و محكماتش وجود او را اثبات مى كنند ودانشمندان از نشانه هايش بر عظمت او بى آنكه ديده شود، بسنده كرده اند.

زنديق: آيا خداوند نمى تواند خود را بر مردم بنمايد تا او را ببينند تابعد از آن با يقين كامل عبادت شود؟

امام صادق: براى امور محال پاسخى نيست.(٧)

زنديق: از كجا پيامبران و فرستادگان را اثبات مى كنى؟ امام صادق: وقتى كه، ثابت كرديم كه خالقى صانع و متعالى وجوددارد واين صانع، حكيم است روا نيست كه آفريدگانش او را نظاره كنندوبر او دست سايند و يا او با خلايقش مباشرت كند و آنان نيز با اومباشرت كنند، او به آنان نيازمند باشد و آنان نيز بدو نيازمند باشند.ثابت شد كه خداوند بندگانى را سفيران خود گرفت كه مردم را به مصالح ومنافع خويش و چيزهايى كه پايدارى ايشان در آنها است و فنايشان درترك آنها، دلالت مى كنند.

پس وجود آمران وناهيان از جانب خداوندحكيم و دانا در ميان مخلوقاتش ثابت شد. در اينجا ثابت مى شود كه براى مخلوقات معبرانى هستند. آنان پيامبران و برگزيدگان خلق اويند.

حكيمانى كه به حكمت تأديب شده و از جانب او مبعوث گشته اند. دراحوال مردم با آنان شريكند بنابر آنكه مردم با او در خلق و تدبيرشريكند. از جانب حكيم دانا به حكمت و دلايل و براهين و شواهد، مثل زنده كردن مردگان و شفا دادن كوران و پيس ها، مؤيد و پشت گرمند.

زنديق: خدا، موجودات را از چه خلق كرد؟

امام صادق عليه‌السلام: از هيچ چيز.

زنديق: چگونه شى ء از لا شى ء پديد مى آيد؟

امام فرمود: اشياء از چند وجه بیرون نيستند. يا از چيزى خلق شده اندو يا از غير چيز. پس اگر از چيزى خلق شده اند، آن چيز قديم است وقديم، حادث نيست و تغيير نمى كند و يا اينكه اين شى ء جوهرى واحدو رنگى واحد باشد. در اين صورت اين رنگهاى مختلف و اين جوهرهاى فراوان و موجود در اين جهان از انواع و اقسام گوناگون، چگونه پديدآمده اند؟

اگر چيزى كه از آن اشياء پديد مى آيد، زنده باشد مرگ از كجاآمده است؟ و اگر چيزى كه از آن اشياء پديد مى آيد، مرده باشد، پس حيات از كجا آمده است؟ ونيز جايز نيست از زنده و مرده پديد آمده باشند، زيرا زنده تا هنگامى كه زنده است از او ، مرده پديد نيايد و نيزميّت نمى تواند قديم باشد چرا كه همواره مرگ ملازم با اوست ومرده نه قدرتى دارد و نه بقايى.

زنديق: اين سخن از كجا آمده است كه اشياء ازلى هستند؟

امام صادق عليه‌السلام: اين سخن كسى است كه گرداننده اشياء را انكار كرده وپيامبران و سخنان آنان و انبياء و اخبارى را كه از آن خبر داده اند دروغ پنداشته و كتابهايشان را خرافه خوانده و براى خود دينى مطابق با آراوخواسته هاى خويش وضع كرده است. اشياء از گردش فلك بدانچه درآن است، بر حدوث خود دلالت مى كنند».

هنگامى كه ما گفتار خود را از اين مباحثات سرشار از نظريات فلسفى از يك سو و نظريات دينى از سوى ديگر به پايان مى بريم و آنها را با هم وفق مى دهيم وافكار و انديشه هاى باطل را رد مى كنيم، بايد دريابيم كه فلسفه اسلامى پس از گذشت يك قرن كامل از انقضاى مدرسه امام صادق عليه‌السلامبود كه توانست صاحب ركن و ستونى براى خود شود. اينجا بودكه مسلمانان توانستند مكتبى اصيل و با ويژگيهايى خاصّ خود در ميان مكاتب فلسفى جهان به وجود آورند.

با وجود اين مى بينيم اين نظرياتى كه در احاديث منقول از امام صادق عليه‌السلامبه وفور يافت مى شود از اصالت و ويژگى كاملى بر خورداراست در حالى كه نظريات ديگر همچون خس و خاشاك دريا مى ماند كه از هر سويى گرد مى آمد بدون اينكه پاسخگوى مسائل مردم بوده و يا با آنها تناسب داشته باشد.

اين نكته در مورد صورت اين نظريات بود، امّادر مورد واقعيّت آنها بايد دانست كه اين نظريّات در ايجاد سازگارى ميان اصول دينى وپژوهشهاى فلسفى به سختى محكوم به شكست شدند به طورى كه به تأويل در متون و نصوص صريح اسلامى پناه بردند و يا آنها را تا آنجامستقل مطرح كردند كه هرگز جزو فلسفه اسلام محسوب نشدند.

امّا مى بينيم كه نظريات امام صادق عليه‌السلامهمواره از ژرفاى انديشه اسلامى وآيات قرآن و احاديث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله و نيز از قوانين و تعاليم اسلامى نشأت مى گيرد تا آنجا كه اين نظريات به مثابه جزيى جدا نشدنى از كيان واحد و اصيل اسلام به شمار مى آيند. در همين حال مى توان شاهدهمساز كردن فطرت انسان و خود آگاهى او چه در معنى و چه در دليل نيزبود.

# موضع گيريهايى تابناک

## گذرى كوتاه به رويدادها

بنى اميّه خاندانى بودند كه نسبشان از طريق اميّة بن حرب، به قريش مى رسيد. اينان در زمان جاهليّت با بنى هاشم سر ستيز و دشمنى داشتند،تا آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به تبليغ رسالت اسلامى در ميان مردم بر انگيخته شد.

اين قبيله، سر سختانه با رسالت پيامبر به مبارزه برخاست، امّا سر انجام در برابر امواج نيرومند آن به زانو در آمد و تا مدّتى تسليم آن شد.

پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و رويدادهاى تكان دهنده و سختى به وقوع پيوست. بنى اميّه اميدى به بازگشت به صحنه سياسى نداشتند تا آنكه خلافت به عثمان رسيد. آنگاه بود كه آنان بارقه اى اميدوار كننده يافتند و به تعقيب آن پرداختند.

تقدير خواست كه عثمان كشته شود همچنان كه تاريخ مقدّر كرد كه پسران عموى او به خونخواهى او برخيزند. از اين لحظه تاريخ بنى اميّه درحكومت اسلامى آشكار مى شود.

معاويه با امام على عليه‌السلام، خليفه شرعى، به بهانه گرفتن انتقام خون عثمان، به ستيزه برخاست و چون ياران فراوانى به گرد خود جمع كرد، خويشتن را خليفه مردم اعلام كرد و سپس پيشتر رفت و گفت: من و فرزندانم پادشاهيم ومردم بندگان ما هستند و پست تر از ما.

سلسله بنى اميّه بر مردم حكم مى راندند. بنابر اين كه صاحب اختيارآنانند ومردم بايد فرمانبردار آنها باشند وگرنه شمشير و انواع و اقسام قتل و شكنجه در انتظار آنان است.

انقلابهايى از سوى مردم در مخالفت آشكار با اوضاع تيره زمان صورت پذيرفت و اگر چه تمام آنها به شكست انجاميد، ريشه هاى آنهاباقى ماندند تا بار ديگر قوّت بگيرند و مردم را در راه انقلاب هدايت كنند.

تقريباً تمامى اين انقلابها به انگيزه خونخواهى امام حسين عليه‌السلام فرزنددخت گرامى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله، كه براى احياى حقّ، با باطل به ستيز برخاست و به فجيع ترين شكل به شهادت رسيد، صورت مى گرفت.

امّا بنى عبّاس فرقه اى بود كه خود را به عموى پيامبر منتسب مى كرد.اين گروه سوابق غير قابل توجهى در تاريخ مبارزه با سياست حكومت بنى اميّه داشتند، امّا همين سوابق غير قابل اعتنا، ويژگى و اعتبارى در ميان مردم مخالف با سياست امويّان براى آنها به ارمغان آورده بود.

سال انقلاب فرا رسيد و انقلاب نماينده خود را به خراسان يعنى تقريباً آخرين نقطه از ديار اسلام، جايى كه ياران انقلاب حضور داشتند، گسيل كرد تا انقلاب را در وقت معين خود، آشكار سازند.

ابو مسلم خراسانى فردى بود كه به ضرورت دگرگون ساختن اوضاع، به هر طريق كه باشد، ايمان داشت و جز اين امر به چيزى ديگر معتقد نبود.

در واقع اين باور او را كور و كر ساخته بود و همين اعتقاد راسخ، موفقيّت وكاميابى بنى عبّاس را در انقلابشان نسبت به ساير مخالفان بنى اميّه، فراهم مى ساخت.

زيرا انقلابيون غالباً از دست يازيدن به محرّمات و لو اينكه پيروزى آنها هم منوط به همين محرّمات باشد، خوددارى مى ورزيدند در حالى كه ياران و هوا خواهان بنى اميّه از هيچ اقدامى كه به سلطه آنها كمك مى كرد و يا دشمنانشان را طعمه مرگ و نابودى مى ساخت فرو گذار نمى كردند بنابر اين اگر گروهى باهمين شيوه به مبارزه با آنها برمى خواست، احتمال پيروزى دو طرف در اين نبرد برابر بود.

ابو مسلم در ميان منتسبان به نهضت نوين عبّاسى شخص منحصر به فردى نبود بلكه بيشتر رهبران اين نهضت نظير و هم طراز وى بودند آنان در راه رسيدن به سرورى و حكومت هيچ مانعى نمى شناختند و تمسّك به هر كارى را براى رفع موانع، روا و مجاز قلمداد مى كردند.

ابو مسلم از كوفه، مركز رهبرى نهضت، دستوراتى را دريافت كرد كه در يكى از قسمتهاى آن چنين آمده بود:

همانا تو مردى از ما، اهل بيت، هستى. وصيّت مرا حفظ كن. به اين قبيله از يمن توجّه داشته باش و با آنان همراه شو و از پس آنان مسكن بگير و ربيعه را در كارشان متّهم ساز، امّا در باره مضر بدان كه آنان نخستين دشمنان هستند، پس به هر كس مشكوك شدى او را بكش و اگرمى توانى كارى كنى كه در خراسان كسى به عربى سخن نگويد، اين كار را انجام ده و هر جوانى كه (قامتش) به پنج وجب مى رسد و به او ظنين شدى به قتلش رسان و با اين پير مرد، سليمان بن كيد، مخالفت مكن و ازفرمانش سر متاب و چون كار بر تو دشوار شد از طرف من تنها به او بسنده كن. والسلام.

ابو مسلم به خصوص احتياج به دريافت چنين اوامر و وصايايى نداشت،زيرا چنان كه گفته شد وى مردى بى نهايت خونريز بود.

وى چه بسيار ازرهبران مخالفان را به خانه خويش میهمان كرد و آنگاه آنان را به خيانت كُشت و يا چه بسيارى مردان صالح و نيكو كار را امان داد، امّا پس از آن امان نامه خود را نقض كرد. و به سختى به قتلشان رساند. بى گناهان بسيارى به دست ابو مسلم كشته وحرمتهاى بسيارى بدون دليل به دست او دريده شدند و... و...

رهبران كوفى نيز در ارتكاب جنايت دست كمى از ابو مسلم نداشتند.آنان با مردى از بنى هاشم به نام محمّد بن عبداللَّه(٨) بيعت كردند. چون فرصت را مناسب ديدند، انقلاب را به سرقت بردند و آن را به انحصارخويش در آوردند وبه ياران و ياوران خويش و حتّى به مؤسس انديشه انقلاب (ابو مسلم) سخت گرفتند و با كسى كه اندكى قبل با وى دست بيعت داده بودند، از در خلاف در آمدند و اورا گرفتند و به خيانت كشتند.

اين همان ابو مسلم، پايه گذار حكومت عبّاسيان است كه منصور به اوخيانت مى كند و او را به بدترين شكل به قتل مى رساند.

همچنين وى در حقّ عيسى بن موسى خيانت مى كند و او را از منصب ولايت عهدى كه روزى به عنوان تقدير از خدمات گرانقدر وى به او اعطاكرده بود، بر كنار مى كند.

بنى عبّاس همچنين در حقّ كسانى همچون ابو سلمه خلال، يعقوب بن داوود، فضل بن سهل، جعفر برمكى، يحيى حسنى و... كه خدمات شايانى براى حكومت آنان انجام داده بودند و مى بايست از آنان تقديروسپاسگزارى مى شد، خيانت روا داشتند.

## موضع امام صادق

برخى بر اين باورند كه عصر امام صادق عليه‌السلام مناسب ترين ومساعدترين دوران ها بود. اگر امام دست به ايجاد يك انقلاب مذهبى حقى مى زد كه طى آن خلافت به كسى كه شايستگى عهده دارى آن را از نظر خداورسولش داشت، برمى گشت. چرا كه اين عصر، دوره تحوّل و بسيار حساسى در تاريخ اسلامى به حساب مى آمد كه در آن پرده هايى كه زمان بر روى واقعيّتها و حقايق دينى كشيده بود كنار رفته بود، امّا واقعيّت غيراز اين ادّعاست. واقعيّت آن است كه امام صادق حتّى يك روز هم نتوانست در صحنه سياسى دعوت خود را اظهار كند.

امويّان، چنان كه گفتيم، از هيچ گونه جنايتى در راه خاموش ساختن آتش انقلاب مخالفانشان باك نداشتند در حالى كه آن حضرت هرگز در راه حقّ به باطل پناه نبرد و براى اجراى عدل و داد از ظلم و ستم يارى نجست.

بنى عبّاس هم نه خوش كردارتر از برادران اموى خود بودند و نه براى استحكام بخشيدن به پايه هاى حكومت خود از امويّان در خونريزى و نيرنگ بازى خود دارتر. از همين رو بود كه آنان توانستند حكومت بنى اميّه را به سختى در هم بكوبند و بدين سان حكومت بنى اميّه با باطل درهم كوفته شد و ميان اين دو طايفه معارضه گرديد.

همچنين، بنى عبّاس از هر حركتى براى دعوت بنى هاشم سود جستندواز نارضايتى عمومى اى كه طالبيون به وجود آورده بودند، بهره بردارى كردند وپيوسته آرزوها و آرمانهاى بزرگ مردم را در گوش آنان بازمى خواندند.

از همين رو برپايى يك انقلاب شيعى امكان پذير نبود. بخصوص انقلابى كه در آن از ريختن خونهاى بى گناهان و دريدن حرمتهاى مقدّس، خود دارى شود. يكى از دلايل نبود امكانات قيام درعصر عبّاسيان اين است كه طايفه اى از پسر عموهاى امام چه در عصرايشان و چه بعد از آن، انقلاب كردند، امّا به موفقيّت دست نيافتند و سرنوشت آنان همان سر نوشتى بود كه پدرانشان در عصر امويّان با آن رو به رو گشتند.

با وجود اين موارد، امام صادق عليه‌السلام در انديشه استحكام پايه هاى انقلابى فكرى بود كه به انقلابى سياسى نيز ختم مى شد. اين مقصود با نشرو گسترش بى پرده و روشن حقايق دينى و تاريخى كه منجر به ايجادفضايى شايسته براى كاشتن تخم انقلاب فكرى و سياسى مى شد، به دست مى آمد، تا آنجا كه مطرح شد امام موسى بن جعفر عليه‌السلام، فرزند بزرگوارامام صادق، همان قائم آل محمّد است!!

اين مسأله در حقيقت تعبيرى بود از باز گرداندن حكومت غصب شده وحقّ پايمال شده آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله به آنان، زيرا شيعه از رهگذر اين امر از رعايتها و توجّهات گسترده اى كه در دگرگون ساختن اوضاع سياسى تأثيرات بزرگى داشت، بر خوردارگشتند، امّا هوا خواهان و پيروان نهضت شيعى با افشاى اين راز و اين نقشه به نهضت خيانت كردند و نتيجه آن شد كه امام كاظم عليه‌السلامرا دستگيركردند و براى سالهاى بسيار در بند انداختند و بدترين شكنجه هاومصيبتها را در حقّ شيعه روا داشتند.

امّا روح انقلابى كه امام صادق آفريده بود، همچنان تا پس از مرگ هارون الرشيد، در زمان امام رضا نوه امام ششم، روشن و پاينده بود و به اعلان ولايت عهدى آن حضرت كه در واقع راهى مستقيم براى باز گرداندن خلافت به فرزندان على عليه‌السلامبود، منجر شد.

ولى تقدير آن بود كه امام رضا پيش از مرگ مأمون به شهادت رسد.

به هر حال امام صادق در سالهايى كه پس از پدرش امامت مسلمين راعهده دار شد، فضايى صالح و آماده براى انقلاب خلق كرد. از اين روطبيعى بود كه دستگاه حاكم اجازه ندهد كه آن حضرت به آرامى نقشه خودرا عملى سازد وراهى را كه مى خواهد طى كند.

اگر چه وى هيچ گاه مستقيماً با دستگاه حكومت به معارضه بر نمى خواست، زيرا قطع روابط امام با عبّاسيان هشدارى بد براى آنان و برانگيزنده خشم سرشار و زور و قهر شديد آنان بر وى بود.

يك بار منصور از امام صادق خواست تا همچون ائمه جور، با او هم ركاب شود. وى به امام پيغام داد: چرا همچون ديگر مردمان دور و بر مارا نمى گيرى؟ امام صادق به او پاسخ داد:

«ما چيزى نداريم كه به خاطر آن از تو بترسيم و چيزى نزد تو نيست كه ما را تمنّاى آن باشد و تو نه در نعمتى هستى كه تو را به خاطر آن تهنيت گوييم و نه در مصيبتى كه به خاطر آن تو را تسليّت دهيم. پس مانزد تو به چه كار آييم؟».

منصور به امام نوشت: با ما همراه شو تا نصيحتمان گويى.

حضرت به او پاسخ داد:

«هر كه دنيا را خواهد تو را نصيحت نمى گويد و هر كه آخرت راخواهد با تو مصاحبت نمى جويد».

منصور با خواندن اين پاسخ گفت: به خدا سوگند او تفاوت منازل دنياخواهان و آخرت جويان را در نزد من به خوبى آشكار ساخت.

اكنون كه از توضيح خطوط گسترده سياست امام صادق در بر خورد باحكومتهاى هم عصرش فراغت يافتم، شايسته مى بينم كه برخى از سختيهاوفشارهايى كه از ناحيه دستگاه حاكمه بر حضرت يا بر برخى از يارانش،آن هم تنها به جرم حقّ خواهى و حقّ گويى آنان، وارد شد اشاره كنم.

- سفاح، امام صادق را از مدينه به حيره انتقال داد تا در آنجا بتواند اورا به قتل برساند، امّا خداوند امام را از شر او آسوده ساخت.

- پس از سفاح، زمان منصور فرا رسيد. او دوازده سال به آزار و اذيت امام عليه‌السلامپرداخت و او را هفت بار به مدينه و ربذه و كوفه و بغداد انتقال داد، امّا هر بار منصور او را مى طلبيد و براى دلجويى حضرت به ايراد عذرو بهانه مى پرداخت و با خوارى مى رفت و امام صادق نيز به خوبى وخوشى باز مى گشت.

در اينجا بى مناسبت نيست كه براى آگاهى خوانندگان گرامى جزئيات برخى از اين احضارها را كه در اوايل و اواخر خلافت منصور انجام پذيرفته باز گو كنيم تا به خوبى شدّت اختلاف و كيفيّت آن، ميان منصوروامام صادق روشن شود:

١ - سيد بن طاووس به نقل از ربيع، دربان منصور، آورده است كه گفت: چون منصور حج گزارد، احتمالاً در سال ١٤٠ يا ١٤٤ هجرى، وبه مدينه رسيد، شبى را بيدار ماند. آنگاه مرا طلبيد و گفت: اى ربيع همين الآن به سرعت و از كوتاه ترين راه برو و اگر مى توانى تنها بروى، اين كاررا كن تا نزد ابو عبداللَّه جعفر بن محمّد برسى. به او بگو كه پسر عمويت به تو سلام مى رساند واز تو مى خواهد كه همين حالا به سويش آيى. پس اگراو (امام صادق عليه‌السلام)اجازه داد كه با تو بيايد، رخ بر زمين نه و اگر باآوردن عذر و بهانه از آمدن خود دارى ورزيد در اين باره اختيار را به خود او واگذار، و اگر تو را فرمود كه در آمدن به نزد او تأنى جويى آسان بگير و كار را سخت مكن و قبول عفو كن و در گفتار وكردار تندى وخشونت به خرج مده.

ربيع گويد: من بر در سراى امام آمدم و آن حضرت را در خلوت خانه اش يافتم و بدون اذن ورود، درون خانه شدم. او را ديدم كه گونه هايش را - به حال سجده - بر خاك گذارده.. وكف دست خود را به سوى آسمان برده، در حالى كه آثار خاك بر چهره و دستان او نمايان بود.

شايسته نديدم كه لب به سخن بگشايم تا آنكه او از نماز و دعا فراغت يافت وچهره اش را برگرداند. گفتم: سلام بر تو اى ابو عبداللَّه. فرمود:سلام بر تو برادرم. چرا اينجا آمدى؟

عرض كردم: پسر عمويت به تو سلام رساند و چنين و چنان گفت. اوبا شنيدن سخنان منصور فرمود:

واى بر تو اى ربيع!

(أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلاَيَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ) (٩).

«آيا هنگام آن فرا نرسيد كه مؤمنان دلهاشان به ياد خدا و آنچه از حقّ فروفرستاده، خاشع گردد و همچون كسانى كه پيش از اين كتاب داده شدندنباشند. پس مدّتی بر آنان دراز شد و دلهايشان سخت گرديد.»

(أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتاً وَهُمْ نَائِمُونَ \* أَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحىً وَهُمْ يَلْعَبُونَ \* أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلاَ يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ) (١٠).

«پس آيا مردم شهرها از آن ايمنند كه شبانگاه كه در خوابند عذاب ما آنها رافراگيرد؟ وآيا مردم شهرها از آن ايمنند كه روز در حالى كه به بازى مشغولندعذاب ما آنها را در بر گيرد؟ پس آيا از مكر خدا ايمن شدند؟! پس جز گروه زيانكاران از مكر خدا احساس امنيّت نمى كنند.»

به خليفه بگو السلام عليك و رحمة اللَّه وبركاته.

آنگاه دو باره قصد نماز و توجّه كرد. عرض كردم: آيا پس از سلام عذر يا پاسخى هست؟

فرمود: آرى. به او بگو:

(أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى \* وَأَعْطَى قَلِيلاً وَأَكْدَى \* أَعِندَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى \* أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى \* وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى \* أَلاَّ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَأُخْرَى \* وَأَن لَّيْسَ لِلاِْنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى \* وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى) (١١).

«پس آيا ديدى كسى را كه پشت كرد و اندكى انفاق كرد و آنگاه به كلّى امساك كرد، آيا علم غيب نزد اوست و او بيناست يابد آنچه در صحف موسى است آگاهى نيافته و هم در صحف ابراهيم وفادار كه هيچ كس بار گناه ديگرى را بر نمى كشد وبراى آدمى جز آنچه خود تلاش كرده، چيز ديگرى نيست.»

وما اى خليفه به خدا سوگند از تو مى ترسيم و زنانى كه تو آنان را بهترمى شناسى به خاطر ترس ما آنها هم مى ترسند. پس از آزار ما دست بردارو گرنه نام تو را هر روز پنج بار به خداوند عرضه خواهيم كرد (يعنى درنمازهاى پنجگانه با اخلاص تمام تو را نفرين مى كنيم).

و تو خود به واسطه پدرانت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى ما حديث نقل كردى كه آن حضرت فرمود: چهار دعاست كه از خداوند پوشيده نمى مانددعاى پدر در حقّ فرزندش و دعاى برادر در حقّ برادرش، دعاى نهانى ودعاى خالصانه.

ربيع گويد: هنوز گفتگو تمام نشده بود كه خبر گزاران منصور در پى من آمدند و از وجود من اطلاع يافتند. من نيز بازگشتم و سخنان ابوعبداللَّه را براى منصور باز گفتم. منصور از شنيدن آن سخنان گريست وسپس گفت: به سوى او باز گرد و به او بگو كار ملاقات و نشستن با شما را به شما وا مى گذارم و امّا زنانى كه از آنان ياد كردى بر ايشان درود بادوخداوند وحشت آنان را به امن مبدّل سازد واندوه آنان را بزدايد.

ربيع گويد: من به نزد ابو عبداللَّه بازگشتم و او را از گفته منصور آگاه ساختم. پس او گفت: به او بگو صله رحم به جاى آوردى و خداوند تو رابهترين پاداش دهد. سپس چشمانش پر از اشك شد تا آنجا كه چند قطره نيز بر دامانش چكيد.

٢- از محمّد بن عبداللَّه اسكندرى يكى از نديمان و ياران خاصّ منصورروايت شده است كه گفت: روزى نزد منصور وارد شدم. او را ديدم كه اندوهگين نشسته بود و آه سرد مى كشيد. گفتم: اى اميرالمؤمنين به چه مى انديشى؟

پاسخ داد: اى محمّد بيش از يك صد تن از اولاد فاطمه كشته شدند درحالى كه سرور و پيشوايشان بر جاى مانده است!

پرسيدم: او كيست؟

گفت: جعفر بن محمّد الصادق.

گفتم: اى اميرالمؤمنين! او مردى است كه عبادت، پيكرش را فرسوده و لاغر ساخته و به جاى طلب حكومت و خلافت، خود را به خداوندمشغول داشته است!

منصور گفت: اى محمّد البته من مى دانم كه تو به او و پيشوايى اش اعتقاد دارى امّا بدان كه حكومت و پادشاهى، عقيم است و من امشب برخودم سوگند ياد كرده ام كه شب را سپرى نكنم مگر آنكه از كار او فراغت يافته باشم.

محمّد گفت: به خدا زمين با همه وسعتش بر من تنگ شد. آنگاه منصور، سيّافى (جلّاد) را طلبيد و به او گفت: چون ابو عبداللَّه الصادق رااحضار كردم وى را با گفتگو سر گرم مى سازم و چون كلاهم را از سربرداشتم تو گردن او را بزن.

منصور، امام صادق را در آن ساعت فرا خواند. من با آن حضرت درخانه (منصور) بر خورد كردم. او لبهايش را مى جنباند، امّا نفهميدم چه مى خواند. ناگهان ديدم قصر موج مى زند، انگار كه كشتى است در ميان امواج درياها، و ديدم كه ابو جعفر منصور با پا و سر برهنه و در حالى كه دندانهايش به هم مى خورد و زانوانش مى لرزيد در برابر جعفر بن محمّدقدم مى زد. او يك لحظه سرخ و لحظه اى ديگر زرد مى شد. بازوى ابوعبداللَّه را گرفته بر تخت حكومتش بنشاند وخود همچون بنده اى دربرابر آقايش، فراروى آن حضرت نشست وگفت:

اى پسر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله چرا در اين ساعت بدين جاى آمدى؟

امام فرمود: من براى اطاعت از خدا و پيامبرش و اميرالمؤمنين كه سرافرازى اش مستدام باد، به نزد تو آمدم.

منصور گفت: من تو را فرانخوانده بودم و فرستاده اشتباه كرده است.

آنگاه گفت: هر حاجتى دارى بگو؟

آن حضرت پاسخ داد: من از تو مى خواهم كه مرا بى جهت فرانخوانى.

منصور گفت: هر چه خواهى تو را باد.

آنگاه آن حضرت به سرعت بازگشت وخداى را بسيار سپاسگزارى كرد.

منصور لحاف و پوستين خواست و خوابيد و تا نيمه شب از خواب بيدار نشد. چون بيدار شد من در آن هنگام بر بالين او بودم. منصور گفت: بيرون نرو تا قضاى نمازم را كه از من فوت شده به جاى آورم كه مى خواهم سخنى با تو بگويم. چون قضاى نمازش را به جاى آورد به من روى كرد و از حوادث ترسناكى كه به هنگام آمدن امام صادق عليه‌السلامبرايش رخ داده بود، سخن گفت همين حوادث موجب شده بود كه منصور از كشتن امام صادق دست باز دارد وآن حضرت را مورد تعظيم و احسان قرار دهد.

محمّد مى گويد: به منصور گفتم: اى اميرالمؤمنين اين امرى شگفت نيست، زيرا ابو عبداللَّه وارث علم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. جدّ او اميرالمؤمنين على عليه‌السلاماست و اسما و ديگر دعاهايى پيش اوست كه اگر بر شب بخواندشان درخشان خواهد شد و اگر بر روز بخواندشان ديگر تيره و تاريك نخواهد شد و اگر بر امواج درياها بخواندشان، بر جاى خودبى حركت خواهند ايستاد.

بدين سان منصور هراز چند گاه امام را به نزد خود فرا مى خواند تا آنكه بالاخره وى را با دادن زهر به شهادت رساند.

مواضع تابان و نورانى امام صادق عليه‌السلامتنها در برابر منصور نبود.

بلكه آن حضرت مشابه همين مواضع را با واليان منصور نيز داشت كه از ميان آنها به دو نمونه زير اشاره مى كنيم:

١ - يك بار امام صادق عليه‌السلامنزد زياد بن عبداللَّه بود. زياد گفت: اى فرزندان فاطمه فضيلت شما بر مردمان چيست؟ تمام فاطميون كه درمجلس حضور داشتند از بيم جان خود لب از پاسخ فرو بستند.

آنگاه امام فرمود: «همانا از فضل ما بر مردم اين است كه ما دوست نداريم از خاندان ديگر جز خاندان خودمان باشيم در حاليكه كسى ازمردم نيست كه دوست نداشته باشد از ما باشد»!

٢ - داوود بن على، والى مدينه بود. او به فرمانده نيروهايش دستورداد «معلى بن خنيس» يكى از سران برجسته شيعه و از ياران سخنور امام صادق عليه‌السلامرا اعدام كند. فرمانده نيز فرمان والى را به اجرا گذاشت چون«معلى» به شهادت رسيد، امام در حالى كه نسبت به حكم صادر شده از سوى والى بسيار خمشگين بود، رو به او كرد و فرمود: دوست مرا كشتى و چيزى را كه از آنِ من بود گرفتى!!

آيا نمى دانى كه مرد ممكن است درسوگ و عزاى فرزند خود آرام بنشيند، امّا در مقابل جنگ آرام نخواهدبود.

والى عذر آورد كه او قاتل مستقيم «معلى» نبوده است.

آنگاه آن حضرت نزد فرمانده نيرو رفت. او به جُرم خود اعتراف كرد.دستور داد گردنش را بزنند.

والى نيز او را به خاطر جُرمى كه مرتكب شده بود، گردن زد.

# اخلاق پسنديده

## دانش ژرف و گسترده امام

در توان ما نيست كه براى دانش امام صادق و يا هر كدام ديگر ازائمه عليهم‌السلام حد و مرزى قرار دهيم، زيرا معتقديم كه دانش ايشان تصويرى است آشكار از اتصال و ارتباط آنان با خداوند متعال و همين امر اين باوررا در ضمير ما جان مى دهد كه خداوند به آنها الهام مى كند.

همچنين ما نمى توانيم صفتى كلّى براى دانش آنان پيدا كنيم چرا كه مامى دانيم مفاهيم معمولى كه انسان در حيات روزمرّه خود با آنها سر و كاردارد نمى تواند تمام دانش و بينش و شناخت آنها را در خود جاى دهد، زيرا امام وپيامبر و برخى از صالحان مهم، از نيرويى برخوردارند كه خداوندِ توانا اين نيرو را بديشان ارزانى داشته است.

اين نيرو همچون يك دستگاه گيرنده كه امواج گوناگون را جذب مى كند عمل مى نمايد و اطلاعات و معلومات را از جهان و هستى مى گيرد، مثل چشم واعصاب گوش كه زيبايى حيات و صداى زندگان راضبط مى كند و بدين وسيله فرد اشياء زيبا و فرد سخنگو را مى شناسد.

باز متذكر مى شوم كه دانش امام صادق محدود بدانچه گفته يا بدانچه در آثار مختلف علمى از او بر جاى مانده، نيست بلكه گسترده و وسيع تراز اينهاست. چون دانش آن حضرت مستقيماً به موجودات مرتبط است چنان كه ابر به دريا و نور به خورشيد و عطر به گل.

چرا كه افكاروگرايشها و دانشهاى آن حضرت از جانب خداى آفريننده دريا و خورشيدو شكوفا كننده گل است. پس وحى از آن خداست و در مرتبه بعد از آن پيامبر و در سوّمين مرحله از آن امام. الهام نيز چنين است ابتدا ازخداست و در انتها از امام.

حقيقتى كه زبان امام بازگو كننده آن است، همان حقيقتى است كه قلبش آن را شناخته و انديشه اش آن را در برگرفته و جانش آن را لمس كرده و همان است كه آفريننده حقيقت آن را در جان آن حضرت دميده است.

پس از تمام اين موارد، يك بُعد از دانش امام صادق وجود دارد كه درحقيقت معجزه آن حضرت محسوب مى شود چنان كه معجزه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله نيز قرآنش بود. معجزه امام صادق عليه‌السلامآن بود كه وى تمام نيازمنديهاى انسان را مى دانست، اين بُعد خود به تنهايى شيعه جعفريه را وامى دارد تامكتب فكرى آن حضرت را در هر دوره اى دنبال كند.

در اينجا سزاوار است اعترافات برخى از زعما و انديشمندان را در باره آفاق گسترده دانش و جايگاه ارجمند علمى آن حضرت، كه حتّى دشمنان را به مدح و ستايش از ايشان وا داشته، نقل كنيم.

ابوحنيفه در باره آن حضرت مى گويد:

«فقيه تر از جعفر بن محمّد نديدم».

و نيز گفته است:

«جعفر بن محمّد فقيه ترين كسى است كه ديدم».

«اوامام صادق عليه‌السلامدر دين داراى دانشى سرشار و در حكمت صاحب ادبى كامل است».

شهرستانى در باره آن حضرت مى گويد:

ابن حجر هيثمى در باره آن امام مى گويد:

«مردم از جعفر بن محمّد الصادق علومى نقل كرده اند و آوازه او درتمام شهرها پيچيده و پشيوايان بزرگ از او روايت نقل كرده اند».

سيد امير على، نويسنده كتاب مختصر تاريخ العرب و التمدن الاسلامى، در باره آن حضرت مى گويد:

«اين اشاره را از ياد نبايد برد كه كسى كه زعيم اين جنبش بود، يكى ازنوادگان على بن ابى طالب موسوم به امام جعفر، ملقّب به صادق بود. وى مردى بود با افقهاى باز فكرى و خردى بس دورانديش. به علوم عصرخويش بسيار اهتمام مى ورزيد. در واقع او به عنوان نخستين پايه گذارمدارس فلسفى در اسلام محسوب مى شود.

در اجتماعات و جلسات علمى آن حضرت، تنها كسانى كه بعداً به عنوان بنيان گذاران مذاهب فقهى معرفى شدند، شركت نمى كردند بلكه دانش پژوهان علاقه مند به فلسفه و فلاسفه از نقاط دوردست نيز در اين جلسات شركت مى جستند».

پروفسور هولميادر، نويسنده انگليسى، در اين باره مى نويسد:

«جابر بن حيان، شاگرد و يار جعفر صادق بود. او در پيشواى ارجمندش تكيه گاه و ياور و رهبر و امين و فرد موجهى را مى ديد كه هيچ گاه نمى توانست از او بى نياز شود. جابر با راهنمايى استادش كوشيد تا علم شيمى را از خرافاتى كه از اسكندريه گريبانگير آن شده بود، پيراسته ورهاسازد و البته در اين راه تا حدّ فراوانى هم كامياب شد بدين سبب بايد نام جابر را در كنار اسم ديگر نام آوران اين دانش در جهان امثال «بويله»و«لاوازيه» و... قرار داد».(١٢)

دهها و بلكه هزاران اعتراف ديگر از سوى نويسندگان مسلمان ومحدثان و قدما و به ويژه معاصران آن امام در اين باره موجود است تاآنجا كه بايد گفت جهان از فضل و دانش سرشار و آگاهى گسترده و فزون از حد آن حضرت، آكنده گشته است.

## بخشندگى و جوانمردى امام

١ - سعيد بن بيان گويد: روزى مفضل بن عمر به من و خواهرم برخوردكرد وما درباره ميراثى مشغول گفتگو و مشاجره بوديم. مفضل ساعتى نزد ما درنگ كرد و آنگاه گفت: بياييد به خانه. ما به خانه او رفتيم و اوبا پرداخت ٤٠٠ درهم ميان ما سازش برقرار كرد. وى اين مبلغ را از نزدخود پرداخت و آنگاه كه از هر يك از ما در مورد طرف مقابلش وثيقه گرفت گفت: بدانيد كه اين مبلغ از مال من نبود بلكه ابو عبداللَّه الصادق مرا فرمود كه هرگاه دو تن از ياران ما با يكديگر به نزاع پرداختند ميان آنان سازش برقرار كنم و از مال او فديه دهم. اين مبلغ از مال ابو عبداللَّه بود.

٢ - مردى نزد امام صادق عليه‌السلامآمد و عرض كرد: شنيده ام كه تو در عين زياد (نام قريه امام صادق) كارى مى كنى كه دوست دارم از زبان خودت شرح آن را بشنوم.

امام عليه‌السلامفرمود:

«آرى من دستور داده ام هر گاه كه ميوه مى رسد، ديوارها را خراب كنند تا مردم بيايند و بخورند و فرمان داده ام كه ظرفهائى بگذارند و بر هرظرف ده تن بنشينند(١٣).

هر گاه ده تن خوردند ده تن ديگر بيايند (و بخورند) و براى هر يك از آنها يك مُدّ خرما گذارده مى شود.وهمچنين دستور داده ام براى همسايگان اين زمين از پيرمرد و پيرزن وبيمار و كودك و هر كس كه نمى تواند بيايد، يك مُدّ وزن كنند و چون مزد كارگران و وكلا را پرداخت كردم باقيمانده را به مدينه آورده آن را برساكنان بيوت و مستحقان، بر حسب استحقاقشان، تقسيم مى كنم و پس ازاين براى من ٤٠٠ دينار باقى مى ماند حال آنكه غلّه اين زمين ٤٠٠٠ دينارمى باشد.

اين بيان نشانگر آن است كه امام عليه‌السلام٩١٠ از محصولات اين زمين را دروجوه خيريه مصرف مى كرده و تنها ١١٠ از آن را براى خود برمى داشته است.

٣ - هشام بن سالم يكى از ياران برجسته آن امام نقل مى كند: ابوعبداللَّه را عادت بر اين بود كه چون هوا تاريك مى شد و پاسى از شب مى گذشت كيسه اى برمى گرفت كه در آن گوشت و نان و پول بود.

آن را بر گردنش مى افكند و به سوى نيازمندان مدينه مى رفت و محتويات كيسه را بين آنان تقسيم مى كرد در حالى كه هيچ يك از آنها حضرتش را نمى شناختند.

همين كه آن حضرت از دنيا رفت و نيازمندان ديدند كه از پخش گوشت و نان و پول شبانه خبرى نيست، دريافتند آن مرد ابو عبداللَّه الصادق بوده است.(١٤)

٤ - هياج بسطامى در باره بخشندگى امام صادق عليه‌السلاممى گويد:

ابو عبداللَّه آن قدر انفاق مى كرد كه براى خانواده اش چيزى باقى نمى ماند.(١٥)

٥ - مصادف، دربان امام صادق، مى گويد: در ميان مكّه و مدينه باابوعبداللَّه همراه بودم. به مردى كه در زير يك درخت نشسته بودبرخورديم.

امام فرمود: راه خود را به طرف اين مرد كج كن. من مى ترسم كه اوتشنه باشد. ما به طرف آن مرد راه خود را كج كرديم. ديديم كه او مسيحى است و مويى بلند دارد. امام عليه‌السلاماز او پرسيد: آيا تشنه هستى؟ مرد پاسخ داد: آرى. امام به من فرمود: فرود آى و سيرابش كن. پس من آمدم وسيرابش كردم و مجدداً سوار شديم وبه راه افتاديم. به آن حضرت عرض كردم: آن مرد مسيحى بود آيا براى يك مسيحى كار مى كنى؟! فرمود: اگردر چنين حالتى باشند، بله.

٦ - امام صادق در آن روزى كه اشجع سلمى، شاعر ملهم، نزد وى آمدبيمار بود. اشجع در كنار امام نشست و از احوالش پرسيد. حضرت به اوفرمود: از بيماريم بگذر، بگو براى چه آمده اى؟

شاعر گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألبسك اللَّه منه العافيه |  | فى نومك المعترى وفى ارقك(١٦) |
| يخرج من جسمك السقام كما |  | اخرج ذل السؤال من عنقك(١٧) |

پس امام فرمود: اى غلام چقدر نزد توست؟

غلامش گفت: چهار صدتا. ايشان فرمودند: همه را به اشجع بده.

٧ - امام به وسيله ابو جعفر خشعمى - يكى از راويان مورد اعتمادش -كيسه پولى براى يكى از پسر عموهايش كه از بنى هاشم بود فرستاد و به ابوجعفر فرمود: اين راز را نزد خود نگهدار.

چون ابو جعفر نزد آن هاشمى رسيد و پول را به وى داد، او گفت: خدا كسى را كه اين پول رافرستاده جزاى نيكو دهد! هر ساله وى چنين مبلغى براى ما مى فرستد و ماتا سال آينده زندگى خود را با آن مى گذارنيم. امّا جعفر )امام صادق عليه‌السلام(با وجود فراوانى مالش حتّى يك درهم به من نمى رساند.

چون وفات آن حضرت فرا رسيد، فرمود هفتاد دينار به پسر عمويش حسن بن على افطس بدهند. كسى از آن حضرت پرسيد:

آيا به مردى كه با تيغ بر تو حمله برد تا شما را به قتل رساند مال مى بخشى؟!

امام در پاسخ او فرمود:

«واى بر شما مگر نخوانده ايد:

(وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَالْحِسَابِ) (١٨).

«كسانى كه به پيوند آنچه خداوند فرموده مى كوشند و از پروردگارشان و ازبدى حساب مى ترسند.»

همانا خداوند بهشت را آفريد و خوشبويش ساخت وبوى آن را معطّرگردانيد تا از هزار سال راه به مشام رسد، امّا اين بو را نه افراد عاق شده وكسانى كه با خويشان خود قطع رابطه كرده اند،استشمام نخواهند كرد».(١٩)

## شكيبايى و مهربانى امام صادق

١ - آن حضرت هرگاه از كسى ناسزا و دشنامى مى شنيد به جايگاه نمازش مى رفت و ركوع و سجود بسيار انجام مى داد و فراوان مى گريست واز خداوند براى كسى كه دشنام وناسزايش گفته بود، طلب آمرزش مى كرد.

اگر دشنام دهنده از خويشان نزديكش بود، با دادن پول با وى رابطه برقرار مى كرد و به الطاف و نيكيهاى خويش مى افزود و مى فرمود: من دوست دارم خداوند بداند كه من گردنم را در برابر خويشانم فرود مى آورم و به سوى آنان شتاب مى جويم پيش از آنكه از من بى نيازى جويند.

سرورم به راستى تو چه بزرگ و شكيبا بودى! چه روح بزرگى داشتى وسينه ات چه گشاده و خُلق و خويت چه نيكو بود!

٢ - غلامش را در پى كارى فرستاد. زمانى گذشت و نيامد. امام در پى او روانه شد و ناگهان او را يافت كه در گوشه اى خفته است. آن حضرت آمد و در كنار غلام نشست و شروع به باد زدنش كرد همين كه غلام بيدارشد امام به او فرمود: فلانى! اين چه كارى است روز و شب مى خوابى.

شب از آن تو باد و روز سهم ماست از تو!! اگر اين داستان كوچك را به وضع اجتماعى آن روزگارى كه با بردگان مانند حيوانات رفتار مى شد و به مجرد اينكه خطايى از آنان سرمى زد به باد كتك گرفته مى شدند، اضافه كنيم به ابعاد كمال والاى انسانيّت درقلب بزرگ آن حضرت پى خواهيم برد.

٣ - روزى آن حضرت، غلام عجمى خود را در پى حاجتى بيرون فرستادچون غلام بازگشت نتوانست خوب به امام پاسخ گويد، زيرا كاملاًنمى توانست به زبان عربى سخن بگويد، امام صادق عليه‌السلامبه جاى آنكه مطابق رسم معمول زمان خويش، بروى فرياد كند و او را از خود براند،قلب غلام را تسكين داد ونگرانى و اضطراب آن را آرام بخشيد چرا كه به وى گفت، تو زبانت در مانده است امّا قلبت درمانده نيست.

آنگاه افزود:

«آزرم و پاكدامنى و ناتوانى (ناتوانى زبان نه قلب) از ايمان است».

٤ - آن حضرت خانواده خويش را از اينكه براى رسيدن به پشت بام، به جاى پلكان از نردبان استفاده كنند منع كرده بود. روزى وارد خانه شد و ديد يكى از كنيزانش كه بچه آن حضرت را بزرگ مى كرد بالاى نردبان است و كودك هم در آغوش اوست. همين كه چشم كنيز به امام افتادترسيد! و زانوانش به لرزه درآمد و كودك از دستش فروافتاد و مرد.

امام صادق عليه‌السلام سيمايش دگرگونه شد و به جايگاه خويش بازگشت چون علّت را جويا شدند، فرمود: من نه از مرگ بچه سيمايم دگرگونه شد بلكه از اينكه چون بر كنيز وارد شدم از من بسيار ترسيد، هنگامى كه امام آن كنيزك ترسان و هراسان را ديد به وى فرمود: تو براى خدا آزادى، تو براى خدا آزادى!!

آيا درخشش نور انسانيّت را در سيماى امام مشاهده مى كنيد كه چگونه به خاطر ترس يك كنيز رنگ چهره اش دگرگون مى شود، امّا ازمرگ فرزند كوچك خويش احساس اضطراب و اندوه نمى كند!

٥ - برخى از حاجيانى كه ميان مكّه و مدينه رفت و آمد مى كردند،خوابيدن در مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر كرايه كردن محلّى براى خواب، ترجيح مى دادند. يك بار يكى از آنان خفته بود و امام صادق در كنارش نمازمى گزارد.

چون مرد بيدار شد كيسه پولش را نيافت. ناگهان متعرّض امام كه نمى شناختش شد و به آن حضرت گفت: تو كيسه پول مرا دزديدى!

امام از او پرسيد: چقدر پول در آن بود؟

مرد پاسخ داد: هزار دينار

امام او را به منزل خويش برد و هزار دينار به وى داد.

مرد رفت و پس از چندى كيسه پول خود را كه در آن هزار دينار بودپيدا كرد. بنابراين پولى را كه از امام گرفته بود، با پوزش و عذر بسيار نزدآن حضرت آورد، امّا ايشان از گرفتن پول خوددارى كرد و فرمود: چيزى كه از دستانم بيرون آمد ديگر به سوى من بازنگردد!

مرد از نزد امام خارج شد و از مردم پرسيد: اين مرد كيست؟ به اوگفتند: او جعفر بن محمّد است. مرد گفت: چنين كسى نا گزير بايد چنين رفتارى داشته باشد!(٢٠)

## پايدارى و درستكارى

١ - امام جعفر بن محمدالصادق عليه‌السلامرا فرزندى بود به نام «اسماعيل».

وى بزرگ ترين فرزند آن حضرت بود. چون بزرگ شد مجمع فضايل ومكارم گشت تا آنجا كه گمان مى رفت او پس از پدرش جانشين وى وپيشواى مردمان خواهد بود. چون اسماعيل در نبوغ كمال يافت، مرگ وى را امان نداد. امام براى درگذشت او بيرون نرفت بلكه يارانش را براى آيين خاك سپارى به خانه اش فراخواند و بهترين و گواراترين خوراكها رابراى ايشان فراهم ساخت.

از آن حضرت در باره اندوهش بر جوانِ از دست رفته اى كه در بهارزندگانى اش پرپر شده بود بى آنكه از حياتش كامى بردارد، سؤال كردند، ايشان در پاسخ فرمود:

«چه كنم كه خود ديده ايد در باره اصدق الصادقين (يعنى پيامبر) آمده است: همانا تو مى ميرى و اينان نيز قطعاً مى ميرند».

٢ - امام فرزند ديگرى داشت كه گاه در برخى از خيابانهاى مدينه باچالاكى وچابكى پيشاپيش امام حركت مى كرد. روزى لقمه اى در گلوى اين پسر ماند و به همين سبب روبه روى چشمان امام صادق جان داد. امام بر او گريست، امّا زبان به ناله و بى تابى نگشود و تنها جنازه فرزندش رامخاطب قرار داد و فرمود:

«اگر تو گرفته شدى من ماندم و اگر تو مبتلا گشتى من سالم ماندم».

سپس به زنانى كه بانگ و فرياد سرداده بودند روى كرد و آنان را سوگندداد كه دست از داد و فرياد بردارند.

آنگاه فرزندش را به آرامگاهش بردوفرمود:

«پيراسته باد آنكه فرزندان ما را مى كشد و ما براى او جز بر محبّت خويش نمى افزاييم».

و پس از به خاك سپردن او نيز فرمود:

«ما قومى هستيم كه درباره هر كسى كه او را دوست داشته باشيم آنچه را كه بپسنديم از خدا درخواست مى كنيم واو نيز به ما عطا مى كند،وچنانچه او در باره كسى كه ما دوستش داريم چيزى را بپسندد كه به نظرما نا خوشايند است ما به آن امر راضى هستيم».

نگرش انسانى امام

در واقع نگرش انسانى امام صادق عليه‌السلاماز نگرش اسلام به انسانيّت درساختها و مفاهيم گوناگون آن مايه مى گيرد. من نمى خواهم به تفصيل درباره اين بُعد از زندگى امام بپردازم. چرا كه مباحث تفصيلى در اين خصوص را موكول به فرصتهاى ديگر كرده ام، امّا براى آنكه از شدت عشق امام به انسانيّت و ارج نهادن به حقوق آن كه صخره هاى سترگ در برابرآن سر فرود مى آورند و ستارگان و درختان در برابرش به سجده مى افتند، پرده برداريم.

چند نمونه كوچك از اين موارد را ذكر مى كنيم:

١ - به حاجب و غلام خويش، مصادف، هزار دينار داد و به او گفت:آماده شو تا براى كارى تجارى به مصر روى، زيرا تعداد خانواده من زياداست. مصادف، وسايل سفر را فراهم آورد و با بازرگانان به مصر رفت.

چون نزديك شهر رسيد، كاروانى تجارى در بيرون شهر به استقبال آنان آمده ايشان از آن كاروان در باره وضعيّت كالايى كه با خود آورده بودندسؤال كردند كه آيا در مصر چنين كالايى هست يا نه؟

كاروانيان پاسخ دادند: چنين كالايى در مصر نيست. آنگاه سوگند خوردند و قرار دادبستند كه از هر دينار يك دينار سود بگيرند (يعنى سود را مضاعف قراردهند). آنان بعد از فروش اجناس خود پول خود را گرفتند و به مدينه برگشتند.

مصادف نزد ابو عبداللَّه عليه‌السلامرفت. دو كيسه در دست داشت كه در هركيسه يك هزار دينار بود.. او عرض كرد: فدايت شوم اين كيسه سرمايه واين يكى سود است. امام پرسيد: اين سود، بسيار است مگر شما با اين كالا چه كرديد؟

مصادف داستان تجارت خود را براى امام صادق بازگفت: آن حضرت با شنيدن حرفهاى مصادف فرمود:

«سبحان اللَّه! آيا بر قومى از مسلمانان سوگند ياد كرده ايد كه كالاى خود را به آنان نمى فروشيد مگر آنكه در ازاى هر دينار، يك دينار سود بگيريد»؟!

آنگاه يكى از دو كيسه را برداشت و فرمود: «اين سرمايه من است وما نيازى به سود نداريم».

سپس فرمود: «اى مصادف! چكاچك شمشيرها آسانتر از يافتن روزى حلال است»(٢١).

٢ - امام دوستى داشت كه هيچ گاه از او جدا نمى شد. روزى او برغلامش خشم گرفت و زبان به ناسزا گشود وگفت: كجايى اى پسر زنِ زناكار!!

چون ابو عبداللَّه اين سخن شنيد، دستش را بالا آورد و به پيشانى اش زد و گفت: سبحان اللَّه! آيا به مادرش تهمت مى زنى؟! من تورا خوددار و پرهيزكار مى ديدم.

مرد گفت: فدايت شوم مادر اين غلام كنيزى مشرك است. حضرت پاسخ داد: آيا نمى دانى كه هر امّتى را نكاحى است؟

٣ - امام همراه با برخى از يارانش جنازه اى را تشييع مى كردند. دوال نعل آن حضرت پاره شده بود. در اين هنگام مردى دوال نعل خود را پيش آورد تا به امام بدهد، امّا آن حضرت فرمود: آن را براى خودت نگاه داركه صاحب مصيبت به شكيبايى بر آن سزاوارتر است.

٤ - يكى از اصحاب آن حضرت نقل كرده است: مردم مدينه دچارگرانى و قحطى شدند آن چنان كه حتّى توانگران گندم را با جو مى آميختندو مى خوردند. ابو عبداللّه عليه‌السلام نيز طعامى خوب داشت كه برايش كافى بود و اوّل سال آن را تهيه كرده بود. آن حضرت به يكى از غلامانش فرمود:براى ما جو بخر و با اين طعام بياميز يا آن را بفروش. زيرا ما خوش نداريم كه خود غذاى گوارا بخوريم و مردم غذاى ناگوار!!

٥ - يكى ديگر از ياران امام نقل كرده است كه بر ابو عبداللَّه كه در باغ خود بود، وارد شدم. او در حالى كه پيراهنى بر تن داشت، بيلى به دست گرفته بود ومشغول كار بود و مى فرمود: من در برخى از قسمتهاى زمينم كار مى كنم با آنكه كسانى را دارم كه اين كارها را انجام دهند. اين براى آن است كه خداوند بداند من در پى روزى حلال هستم.

## عبادت و طاعت امام صادق

هر كس جعفر بن محمّد عليه‌السلام را به كار و كوشش متصف ساخته اين ويژگى را با صفت زهد و طاعت وى مقرون كرده است. اينك برخى ازسخنانى را كه در اين باره از شخصيتهاى مختلف نقل شده است، بيان مى كنيم:

مالك. پيشواى مذهب مالكى، مى گويد: «جعفر از يكى از اين سه خصلت خارج نبود: يا نماز مى خواند يا روزه مى داشت و يا قرآن تلاوت مى كرد».(٢٢)

و نيز گفته است:

«هيچ چشم و هيچ گوشى نديد و نشنيد و بر قلبى خطور نكرد كه انسانى از نظر علم و عبادت و پرهيزكارى برتر از جعفر بن محمّدالصادق عليه‌السلامباشد».(٢٣) ابو الفتح اربلى وزير گويد:

«جعفر بن محمّد، نفس شريف خود را وقف عبادت كرده و آن را برطاعت و زهد واداشته بود و خود را به دعا وتهجد و نماز و تعبد مشغول ساخته بود».

يكى از معاصران آن حضرت روايت مى كند كه ابو عبداللَّه الصادق را درمسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله به حال سجده ديدم. نشستم و چون ديدم سجده آن حضرت به درازا انجاميد با خودم گفتم كه تا وقتى امام در سجده است به گفتن تسبيح مشغول شوم. به گفتن ذكر سبحان ربى و بحمده استغفر ربى و اتوب اليه پرداختم.

سيصد و شصت و چند بار اين ذكر را گفته بودم كه امام سر از سجده برداشت.(٢٤)

اوجبّه خشن و كوتاهى از پشم دربرمى كرد و حلّه اى بر روى جامه اش مى پوشيد و مى فرمود: ما جبّه پشمين را براى خدا مى پوشيم و حلّه رابراى شما.(٢٥)

آن حضرت را مى ديدند كه پيراهنى درشت بافت و خشن در زيرجامه اش به تن كرده و روى آن جبّه اى پشمين پوشيده و روى آن هم پيراهنى درشت بافت دربركرده است.

به ميهمانانش گوشت مى خورانيد و خود گوشتها را با دست خويش پاك مى كرد، امّا خوراك خودش سركه و زيتون بود و مى فرمود: اين خوراك ماست، خوراك پيامبران.(٢٦)

## پرتويى از بلاغت آن بزرگوار

كتابهاى دينى آكنده از احاديث بليغى است كه از زبان امام صادق عليه‌السلام روايت شده اند. اينك شما را به مطالعه برخى از اين سخنان جاويد دعوت مى كنيم و از علاقه مندان مى خواهيم براى اطلاع بيشتر به كتاب«أشعه من بلاغة الامام الصادق» نوشته علامه فقيد شيخ عبدالرسول واعظى مراجعه فرمايند.

«امام صادق عليه‌السلامبه منصور خليفه عبّاسى اندرز داد و فرمود:

بر تو باد حلم كه اساس علم است و در پيشگاه عوامل قدرت خويشتن دارباش اگر هرآنچه را كه بر آن قدرت دارى به انجام رسانى مثل كسى خواهى بودكه خشم خود را فرومى نشاند يا كينه خود را درمان مى كند و يا با قهر و غلبه درپى نام مى گردد، بدان كه تو اگر مستحقى را مجازات كنى نهايت آنچه بدان متصف گردى جز عدل نيست و حالتى كه موجب شكر و سپاس مى شود بسى برتر از حالتى است كه موجب صبر مى شود.

منصور گفت:

«پند دادى نيكو گفتى سخن را در كمال ايجاز و كوتاهى بيان كردى».

امام در يكى از اندرزهاى خود به فرزند بزرگوار خويش امام كاظم مى فرمايد:

«فرزندم! در حقّ هر كس كه از تو خواهان خير است، خوبى كن كه اگر اواهل خير باشد تو كارى به جا كرده اى و اگر هم او اهل خير نباشد تو اهل آن هستى. اگر كسى از طرف راستت در آمد و ناسزايت گفت و سپس به طرف چپت رفت و زبان به پوزش گشود، عذرش را بپذير».

سفيان ثورى گويد: الصادق بن الصادق جعفر بن محمّد عليه‌السلام را ديداركردم به او گفتم: اى فرزند رسول خدا مرا اندرز فرماى!

فرمود: اى سفيان! دروغگو را مروت، پادشاهان را برادر، حسود راراحت و بد خُلق را سرورى نيست.

سفيان گويد: عرض كردم: اى فرزند رسول خدا مرا بيفزاى!

او به من فرمود: اى سفيان! به خداوند اعتماد كن تا مؤمن شوى و به آنچه خداوند بر تو بخشش كرده خرسند باش تا توانگر گردى و با همسايه ات خوش همسايگى كن تا مُسلم شوى و با فاجر همراه و هم صحبت مشو كه به توگناهكارى مى آموزد و در كار خود با كسانى كه از خداوند عزّ و جل مى ترسند، مشورت كن.(٢٧)

## پاورقی ها

١. برخى از محقّقان مى گويند در خصوص تاريخ ولادت امام صادق نزديكترين تاريخ صواب سال ٨٠ هجرى است. در اين باره دو روايت ديگر نيز هست كه تاريخ ولادت وى را در سالهاى ٨٣ و ٧٧ ذكر كرده اند.

٢. ابن عقده زيدى نام راويانى را كه از حضرت صادق روايت نقل كرده اند، جمع آورى كرده كه شمار آنان چهار هزار تن است. امّا ابن قضائرى با استدلال بر نظر ابن عقده بر اين شمار افزوده است.

٣. حلية الاولياء، ج ٣، ص ١٩٩.

٤. ان المجالس أمانات"، اعراب اين عبارت را وقتى كه مى خواهند چيزى بگويند كه از مردم پنهان بماند، به كار مى برند. .مؤلف(

٥. الاحتجاج، ص ٧٦.

٦. علّامه مظفّر در كتاب الامام الصادق مى نويسد كه: "سليمان، عامل منصور بركوفه، ابن ابى العوجاء را به خاطر الحاد و زندقه اش كشت."

٧. اشاره به اين نكته است كه رؤيت خداوند محال است، زيرا خدا جسم نيست كه چشم آن را بينند و محاط نيست كه فكر بدان احاطه يابد در تعريف نمى گنجد بلكه برتر از تمام اينهاست و قدرت خدا هر چند كه شامل و فراگير است امّا اگر چيزى قبول مكان نكند چگونه مى تواند يافت شود؟!

٨. غالب هاشمي ها كه سفاح و منصور هم جزو آنان بودند با اين مرد كه شايستگيهاى فراوانش او را نامزد رهبرى كرده بود و نزديكانش تماماً او را بر اين مقصود يارى مى كردند، دست بيعت دادند. تمام اين حوادث در محلى ميان مكّه و مدينه موسم به"ابواء" انجام پذيرفت. .مؤلف(

٩. سوره حديد، آيه ١٦.

١٠. سوره اعراف، آيه ٩٩ - ٩٧.

١١. سوره نجم، آيه ٤٠ - ٣٣.

١٢. اين اعترافات و دهها نمونه ديگر از آنها را مى توانيد در كتاب الامام الصادق نوشته استاد الدخيل، فصل امام در چشم بزرگان و دانشمندان، ص ١١١ - ٨٦ بخوانيد.

١٣. الامام الصادق والمذاهب الأربعه، ج ٢، ص ٥٣.

١٤. الامام الصادق - محمّد ابو زهره، ص ٨١.

١٥. الامام الصادق والمذاهب الأربعه، ج ٤ ، ص ٣٨.

١٦. خداوند در خواب و بى خوابى ات، جامه سلامت بر تو بپوشاند!

١٧. خداوند بيمارى را از پيكرت برون كند، چنان كه ذلّت خواهش را از گردنت بيرون كرد.

١٨. سوره رعد، آيه ٢١.

١٩. اين روايت و دو روايت پيشين از كتاب الامام الصادق نوشته علّامه مظّفر ص ٢٥٥- ٢٥١ نقل شد.

٢٠. الامام الصادق - علّامه مظّفر، ج ١، ص ٢٥٨.

٢١. الامام الصادق - علّامه مظفّر، ج ١، ص ٢٦٧.

٢٢. تهذيب التهذيب، ج ٢، ص ١٠٥.

٢٣. تهذيب التهذيب، ج ٢، ص ١٠٥.

٢٤. اعيان الشيعه، ج ٤، ص ١٣٨.

٢٥. الامام الصادق - علّامه مظّفر، ج ١، ص ٢٧٠.

٢٦. الامام الصادق - علّامه مظّفر، ج ١، ص ٢٧٠.

٢٧) الامام الصادق - استاد دَخيل، ص ٣٢.